

تاریخ فلسفه خدای ارسطو ۱۲ نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

حال، اگر مایل باشید، بیایید توجه خود را به روایت ارسطو از خدا برگردانیم. ما نیز مانند خود او، پس از بحثی در مورد متافیزیکش، به این موضوع پرداختیم و به این نکته اشاره کردیم که چگونه هر نوع چیزی که هست، هر نوع فرآیند تغییر یا شدن، باید بر اساس چهار عامل یا چهار علت توضیح داده شود. نه تنها ماده یا علت مادی که موضوع تغییر است، نه تنها علت مؤثر که نیرو را اعمال می‌کند، بلکه علت صوری، ماهیت اساسی آنچه اتفاق می‌افتد، و علت غایی، هدف

حال، اگر این در مورد هر فرآیند تغییر و هر آنچه که هست صادق است، در مورد هر نوع حرکتی در کیهان بزرگتر نیز صادق است. بنابراین، نه تنها در مورد تغییراتی که روی زمین رخ می‌دهد صادق است، بلکه در مورد چرخش سیارات نیز صادق است، در مورد آن ستارگان ثابت در محیط بیرونی کیهان نیز صادق است که هر کدام به دور محور خود می‌چرخند. به عبارت دیگر، در مورد کیهان در کل آن صادق است که حرکت بی‌پایان، حرکت مکانی، حرکت مکانی دایره‌ای، چرخش، چرخش، باید برای خود یک توضیح علی کافی داشته باشد.

ماهیت مادی هر چیز بر اساس عناصر اساسی، به علاوه اتر، که فضای بین محیط بیرونی اشیا و سیارات را پر می‌کند، بیان می‌شود. علت مادی آنجاست. علت فاعلی در کیهان آشکار است.

این حرکت آن ستارگان ثابت است که تغییراتی در اتر ایجاد می‌کند، چرخش سیارات را حفظ می‌کند، تغییرات در جو زمین را حفظ می‌کند، فرآیندهای تغییر روی زمین را حفظ می‌کند. بنابراین علت فاعلی در تمام مسیر جریان دارد. علت صوری در طبیعت اشیا، از جمله طبیعت ستارگان ثابت، زیرا چرخش طبیعت آنهاست.

اگر به نحوی، آن چرخش نمی‌تواند فقط یک قوه، یک پتانسیل، بلکه چیزی باشد که به فعلیت رسیده است، چه چیزی آن فعلیت حرکت کیهان را حفظ می‌کند و آن را به بیرونی‌ترین علت مؤثر، یعنی حرکت ستارگان ثابت، تقلیل می‌دهد؟ چه چیزی آن را حفظ می‌کند؟ و شما نتیجه‌ای را که او به آن می‌رسد به یاد می‌آورید، یعنی اینکه فراتر از محیط جهان، یک محرک بی‌حرکت دارید. ستارگان ثابت حرکت می‌کنند. محرک بی‌حرکت حرکت نمی‌کند، بلکه چیزهایی را که متحرک هستند به حرکت در می‌آورد.

به خودی خود، تغییر نمی‌کند، اما علت نهایی همه نوع تغییر است. به واسطه تأثیرش بر آن ستارگان ثابت که علت مؤثر بیرونی نهایی هر چیزی است که در کیهان اتفاق می‌افتد. حالا، آیا آن خط فکری دفعه قبل را دنبال کردید؟ به اندازه کافی ساده است که بتوان آن را درک کرد.

اما وقتی دیدگاه او را در مورد جهان زمین مرکزی درک کنید، سیارات اطراف، که به دور زمین می‌چرخند، خب و ستارگان ثابت در محیط اینجا، که هر کدام به دور محور خود می‌چرخند و بسیار فراتر از محرک ثابت هستند. هر چیز دیگری به جز محرک ثابت حرکت می‌کند. هیچ تغییری، هیچ نیرویی بر آن اعمال نمی‌شود.

بنابراین این تصویری است که او در حال بسط آن است. و در ادامه کتاب دوازدهم متافیزیک، فصل ششم و پس از آن، او به بررسی یک یا چند جنبه از این تصویر می‌پردازد. انواع نقدهای ادبی بر ترکیب ادبی کتاب دوازدهم انجام شده است.

آیا همه چیز یکجا نوشته شده است؟ آیا مجموعه‌ای از چیزهایی است که کنار هم قرار گرفته‌اند؟ آیا واقعاً ارسطویی است؟ می‌دانید، از آن نوع کارهایی که نقد ادبی انجام می‌دهد. خوب، همه این نوع مطالب با کتاب دوازدهم ادامه پیدا کرده است. اما حداقل تصویری وجود دارد که به عنوان تصویر ارسطو منتقل شده است، و من تمایل دارم فکر کنم که همینطور است.

در نسخه‌های خطی و نسخه‌های خطی، شواهد بسیار یکپارچه‌تری وجود دارد که نشان می‌دهد این گفته‌ی ارسطو است تا بسیاری از متون باستانی. اما در فصل ۶، صفحات ۳۷۳ و ۳۷۴ در گلچین کافمن، در فصل او بر این ادعا تأکید می‌کند که این خدا محرک بی‌حرکت است. و از این نکته، استنباط دیگری می‌کند که ۶، محرک بی‌حرکت، واقعیت محض است.

حالا، شما به اندازه کافی با اصطلاحات قوه و فعل آشنا هستید تا اهمیت این موضوع را درک کنید. از نظر ارسطو، هر تغییری، به فعلیت رساندن یک پتانسیل است. این به فعلیت رساندن یک پتانسیل است.

من بالقوه اینجا هستم، حالا دارم آن پتانسیل را به فعلیت می‌رسانم. من بالقوه پشت تریبون هستم، حالا دارم آن پتانسیل را به فعلیت می‌رسانم. هر فرآیند تغییری، به فعلیت رساندن برخی از پتانسیل‌هایی است که آن چیز دارد.

اما اینکه بگوییم خدا فعلیت محض است، به این معناست که هیچ پتانسیل بالفعل نشده‌ای وجود ندارد. می‌بینید؟ هیچ پتانسیل بالفعل نشده‌ای وجود ندارد. هیچ تغییری در خدا ممکن نیست.

هیچ تغییری ممکن نیست. منبع نهایی تغییری، لایتغیر و بی‌حرکت. محرک بی‌حرکت، واقعیت محض.

حالا این خیلی مهمه. چرا باید این مسیر رو بره؟ خوب، فکر می‌کنم یکی از دلایلش اینه که وقتی به آینده نگاه می‌کنی، خوندن صفحه آخر، فصل آخر یه رمان همیشه کمک می‌کنه. وقتی به آینده نگاه می‌کنی و می‌بینی که قراره از کجا شروع کنه، این خدا کاملاً خوب و مهربونه.

و اگر کاملاً خوب باشد، دیگر جایی برای بهبود وجود ندارد. و اگر کاملاً خوب باشد، دیگر بدتر نمی‌شود، پس چطور ممکن است تغییری وجود داشته باشد، می‌بینید؟ پس اگر به آینده نگاه کنید، بسیار خوب. مانند شکل افلاطونی خیر، تغییری، به آن معنا، ممکن نیست.

اما به نظر من، مهم‌تر از آن، به این واقعیت برمی‌گردد که در آن استدلال از ماهیت کیهان، او سعی دارد آن، فرآیند تغییری جاودانه، طولانی و تغییرناپذیر را توضیح دهد. به یاد دارید که از نظر انواع مختلف حرکت خطی، مستقیم‌الخط، دایره‌ای، تنها یک فرآیند حرکت تغییرناپذیر وجود دارد، حرکت دایره‌ای، که نه آغازی دارد و نه پایانی. هیچ نقطه عطفی وجود ندارد که مجبور باشید در آن بایستید و برگردید.

اما این یک حرکت دایره‌ای ابدی است که مشخصه سیارات و ستارگان ثابت است. بنابراین، شما چیزی را به عنوان علت نهایی آن می‌خواهید که ماهیتی تغییرناپذیر دارد. و داشتن ماهیتی کاملاً تغییرناپذیر به این معنی است که آن چیز یا باید هیچ باشد، حتی بدون قوه، یا فعلیت محض.

فعلیت محض بدون هیچ پتانسیل بالفعل نشده‌ای، به طوری که هیچ تغییری ممکن نیست. حال، افلاطون البته، صورت‌های متعالی خود را مصون از هرگونه تغییری ممکن، ابدی، و همچنین صورت خیر می‌دانست. ارسطو، بله، صورت خیر را دارد.

اما این مفهوم خدایی فراتر از هرگونه فرآیند تغییر، ریشه عمیقی در افلاطون و ارسطو دارد. بله؟ شاید من مفهوم فعلیت را اشتباه متوجه شده‌ام، زیرا به نظر می‌رسد، اگر خدا کاملاً فعلیت یافته باشد، پس باید از جایی آمده باشد، به یک موجود کاملاً فعلیت یافته تبدیل شده باشد... نه، من این کار را نکرده‌ام. بله، متوجه شدید که او می‌گوید بی‌حرکت، به این معنی که هیچ فرآیند حرکتی نیز وجود نداشته است.

بنابراین، ابدی کسی است که همیشه همان چیزی بوده که هست. خب، واقعیت محض. بله.

باشه؟ در همین راستا، شما گفتید که او یا باید هیچ باشد یا واقعیت محض. آیا این همان است، تقریباً همان است؟ او یا باید هیچ باشد یا همه چیز. بله، یا باید کامل باشد یا اصلاً هیچ نباشد. باشه.

بله. پس آیا این نوعی ایده‌ی وحدت وجودی است که او همه چیز است؟ لزوماً نه. دفعه‌ی پیش، بعد از کلاس، یا قبل از آن، کس دیگری پرسید که آیا ارسطو نوعی وحدت وجودی است؟ همانطور که این کتاب متافیزیک را می‌خوانید، نه، به نظر می‌رسد که محرک نامتحرک یک موجود متعالی است، اما کمال وجود ۱۲ است.

اما من این را با تردید می‌گویم زیرا در کتاب «درباره‌ی نفس»، در باب روح، او از یک روح عقلانی صحبت می‌کند، نه فقط روح‌های عقلانی فردی، بلکه طوری صحبت می‌کند که انگار یک روح عقلانی کیهانی وجود دارد. مانند آنکساگوراس، طناب، ذهن، عقل. حال، اگر او قصد دارد آن را با محرک بی‌حرکت یکی بداند می‌بینید که به کجا می‌رود؟ به نظر می‌رسد که آن یا یک روح جهانی افلاطونی است یا یک محرک بی‌حرکت، و شاید آن یکی.

اما او هرگز در هیچ یک از آثار ادبی که ارتباطی بین این دو را حفظ کرده باشد، حرفی نمی‌زند. بنابراین، این موضوع ما را در هاله‌ای از ابهام قرار می‌دهد. اما حداقل، تأثیر او بر کسانی که از سنت ارسطویی پیروی کرده‌اند، بیشتر در جهت‌های خداپاورانه و خداپاورانه بوده است تا در جهت‌های وحدت وجودی.

حالا، با این حال، کریستن، توجه کن که این خدای ارسطو واقعاً خالق نیست. او خالق نیست، حداقل نه به معنای یهودی-مسیحی آن، که عمل خلقت، چیزها را به وجود می‌آورد. او از هیچ، چیزهایی را که وجود دارند، می‌آفریند.

او به چیزها وجود می‌بخشد. حال، این در مورد خدای ارسطو صدق نمی‌کند. او خیلی صریح است و این را در فصل ۷، فکر می‌کنم همینطور است، یا شاید فصل ۸، فصل ۷، بسط می‌دهد که این خدا علت فاعلی نیست، قدرت اعمال نمی‌کند، زور اعمال نمی‌کند، علت فاعلی متحرک هیچ چیز نیست، می‌بینید.

چیزها را به زور به جایی نمی‌برد. چیزها را مجبور به وجود داشتن نمی‌کند. و از این قبیل.

در واقع، او نیازی به این کار ندارد. زیرا کیهان، حداقل مواد کیهان، همیشه وجود داشته‌اند. عناصر مادی برای یونانیان ابدی و جاودان بودند.

همیشه بوده‌اند. و ارسطو این تصور را القا می‌کند که کیهان و ساختار کلی آن جاودانه است. گذشته از همه اینها، آن ستارگان ثابت حرکت خطی جاودانه‌ای دارند.

ازلی، ابدی، همیشه بوده، همیشه خواهد بود. می‌بینید. مفاهیم ابدی و ابدی برای ارسطو تقریباً یکسان است.

بنابراین تنها چیزی که در این خدا نیاز دارید، خدایی است که به واسطه‌ی او حرکت ادامه یابد. بی‌وقفه ادامه یابد. این حرکت دایره‌ای ابدی

حال، اگر به فیزیک مدرن فکر می‌کنید، به موجب اصل اینرسی، این امر به سختی ضروری خواهد بود. اجسام، در حالت حرکت یا سکون، که به طور طبیعی هستند، به حرکت خود ادامه می‌دهند. اما در فیزیک یونانی، همانطور که می‌بینید، نه، جایی که تغییر به عنوان چیزی مصنوعی در نظر گرفته می‌شود

حرکت چیزی است که باید تولید و حفظ شود. و بنابراین، شما باید موجودی داشته باشید که حرکت جاودانه را حفظ کند. اما نه به عنوان یک علت مؤثر

. چرا که نه؟ خب، یک دلیل دیگر. برای اینکه به عنوان یک هدف مؤثر عمل کنید، باید کاری انجام دهید. نیرو اعمال کنید.

و با اعمال نیرو، شما در حال طی کردن یک فرآیند تغییر هستید. تغییر از عدم اعمال نیرو به اعمال نیرو. و اگر قرار باشد تغییری وجود نداشته باشد، اعمال نیرویی هم نمی‌تواند وجود داشته باشد

بنابراین هیچ علت مؤثری وجود ندارد. پس او چگونه می‌خواهد آن را توضیح دهد؟ خب، پاسخ، البته، بر اساس علت غایی است. خدا علت غایی است، اما علت مؤثر نیست

و او در این مورد بسیار صریح است. خدا علت غایی است، نه علت فاعلی. به طوری که ماهیت این محرک بی‌حرکت آنقدر شگفت‌انگیز و شگفت‌انگیز است که اشیاء با شگفتی به حرکت در می‌آیند

توجه کنید که واژه شگفت‌انگیز در حیرت شما از آن به کار می‌رود. او نه تنها از واژه شگفتی، بلکه از واژه عشق نیز استفاده می‌کند. حرکتی از روی عشق

آرزو کن که مثل آن باشی. می‌بینی، این مفهوم گریگرو است. با خواستن به فعلیت رسیدن آن، به فعلیت بخشیدن به حرکت ادامه می‌دهی

و برای اینکه درباره عشق ستارگان صحبت کند، باید چیزی را به ستارگان نسبت دهد که چیزی بیش از ماده بی‌جان باشد. از این گذشته، در میان یونانیان، تنها یک نفر مانند دموکریتوس، اتم‌شناس، وجود دارد که ماده را بی‌جان می‌دانست. بقیه، به هر طریقی، به نظر می‌رسد با تالس موافق بوده‌اند که جهان فروخته شده زنده است، می‌بینید؟

اگر دوست دارید، یک مفهوم بسیار ارگانیک‌تر. یک کیهان زنده. و بنابراین ارواح ستارگان ثابت به این سمت سوق داده می‌شوند که بخواهند اینگونه باشند، و از این بابت شگفت‌زده می‌شوند

حال، اینکه آیا منظور او این است که ارواح ستارگان ثابت هوشیار هستند یا خیر، سوال دیگری است. به هر حال، بسیاری از موجودات زنده بدون اینکه هوشیار باشند، حرکت می‌کنند. پیازهای نرگس از کجا می‌دانستند چه زمانی باید نرگس‌های خود را تولید کنند؟ آنها که در خاک مدفون شده‌اند

خب، اگر دوست دارید، او چیزی شبیه به آن می‌بیند. و بنابراین ستارگان حرکت خود را حفظ می‌کنند. و خدا صرفاً علت غایی است

حالا، یک نتیجه‌ی فرعی دیگر هم باید گرفته شود. و او این کار را در فصل ۹ انجام می‌دهد. این فصل ۶ است. ببینیم، آیا درست متوجه شده‌ام؟ فصل ۶، فصل ۷. ببینیم، ببینیم. بله، فصل ۶ واقعیت محض است.

بخشید، عدد ۷ علت نهایی است. ببینید این را روشن کنیم. فصل ۶، فصل ۷. فصل ۹. فصل ۸ به سادگی جزئیات کیهان‌شناسی و ستارگان ثابت و غیره را ارائه می‌دهد.

اما فصل ۹. خب، اگر این موجود الهی فعلیت محض است، این محرک بی‌حرکت، این علت غایی، مجبور به انجام هیچ کاری نیست، چگونه می‌خواهید فعلیت آن را توصیف کنید؟ و توصیف او به سادگی این است که هیچ کاری نمی‌کند جز اینکه با تفکر خودش فکر کند. حالا، شما می‌دانید که تفکر با خود چیست. اندیشیدن، تعمق کردن، به افکار خودتان فکر کردن، در مورد آنها تأمل کردن، از آنها لذت بردن و غیره.

اما چرا فقط همین؟ خب، به این دلیل ساده که اگر این موجود بی‌حرکت، ورودی ادراکی یا هر نوع ورودی دیگری از بیرون به تفکرش وارد می‌کرد، می‌بینید، او توسط آن محرک‌های بیرونی به سمت تفکر در مورد چیزهای خاصی سوق داده می‌شد. و به عنوان یک موجود بی‌حرکت، واقعیت محض، چیزی وجود ندارد که واقعیت تبدیل نشده باشد یا نتواند به واقعیت تبدیل شود. بنابراین هیچ ورودی از بیرون به تفکر او وارد نمی‌شود.

او افتادن گنجشک را نمی‌بیند. و غیره. و اگر او ایده‌های کاملاً جدیدی ارائه می‌داد، دنیاها را تخیلی خلق می‌کرد، آنگاه فعالیت در حال انجام بود که قبلاً انجام نشده بود.

می‌بینی؟ در آنجا هم پتانسیل‌های بالفعل نشده‌ای دخیل هستند. بنابراین تنها فعالیت ذهنی که یک متحرک بی‌حرکت می‌تواند داشته باشد، خودآگاهی است. تأمل در افکار خودش.

او به تفکر خودش فکر می‌کند. او در هر صورت همیشه افکار خودش را می‌شناسد. او چیز جدیدی در آنها پیدا نمی‌کند.

اما با تفکر خودش. حال، موجودی مانند این، که در او هیچ امکانی برای عدم تحقق آن وجود ندارد، کاملاً خوب است. کاملاً خوب.

زیرا خوبی هر موجود زنده‌ای در به فعلیت رساندن پتانسیل‌های آن است. برای یک سگ، خوب بودن به معنای بهترین نوع سگی است که می‌تواند باشد. به واسطه پتانسیل‌هایش، آن نوع سگی است که هست.

همین. برای اینکه شما یک دانش‌آموز خوب باشید، باید به عنوان یک دانش‌آموز، به بهترین شکل ممکن پتانسیل خود را شکوفا کنید، به عنوان یک انسان. شکوفایی پتانسیل شما، خیر و صلاح شماست.

و بنابراین، برای کسی که واقعیت محض است، خوبی محض است. نه زگیلی. نه چینی.

هیچ کمبودی. هیچ محرومیتی از خوب بودن. و بنابراین، خدای ارسطو اینجاست.

اگر مایل باشید، این یک تلاش کلاسیک اولیه در چیزی است که ما آن را الهیات طبیعی می‌نامیم. الهیاتی مبتنی بر استنتاج از آنچه درباره طبیعت می‌دانیم. الهیاتی مبتنی بر استنتاج از آنچه درباره طبیعت می‌دانیم.

بله. و این چارچوب اساسی را فراهم می‌کند که بسیاری از الهیات‌های یهودی-مسیحی، اسلامی و طبیعی متأخر در چارچوب آن شکل گرفته‌اند. همانطور که وقتی به استدلال‌های کلاسیک توماس آکویناس برای وجود خدا می‌رسیم، خواهیم دید

با این نوع طرح کار کنید. اصلاح شده تا با آموزه خلقت مطابقت داشته باشد. اما الهیات طبیعی که آکویناس از آن پیروی می‌کند، همان نوع تفکری است که در اینجا وجود دارد

خب، سوال؟ نظر؟ آره. باب. یه آدم چطور به خودشکوفایی می‌رسه؟ می‌تونی مثل خدا بشی؟ آره، می‌خوام به زودی وارد اخلاقش بشم.

اما مطمئناً شکوفایی یک انسان در شباهت به خداست. به گفته ارسطو، والاترین فعالیتی که می‌توانیم انجام دهیم، تأمل در مورد خداست. بله.

بنابراین، در مسیر درستی هستید، پس به دنبال نتیجه‌گیری هستید. آیا آن پیازهای گلی که در موردشان صحبت می‌کردید، برای اینکه به فعلیت برسند، آیا نباید راهی برای شناخت محرک نامتحرک داشته باشند؟ منظورم این است که، مثلاً در درون، برای اینکه بخشی از حس شگفتی باشند. بله، تشبیه خوبی نیست

، کلم پیچه، مگه نه؟ تشبیه کاملی نیست، تشبیه پیاز. هدف از این تشبیه، اونطور که من ازش استفاده کردم، این بود که بگم پیازها ناخودآگاه هستن. با این حال، به نحوی، واکنش نشون می‌دن

این سوال من است. منظور ارسطو چیست؟ منظورم این است که اگر روح یک شیء درونی، مانند یک پیاز یا ساقه، آگاه نباشد، پس به چه فضیلتی تعجب می‌کند؟ بله، خب، منظورش تعجب آگاهانه است؟ می‌بینید؟ منظورش عشق آگاهانه است؟ خواستن آگاهانه، آرزو کردن؟ یا صرفاً منظورش این است که یک گرایش طبیعی وجود دارد؟ می‌بینید؟ یک گرایش طبیعی به نوعی فعالیت که ذاتی آن چیزها است. او خیلی صریح می‌گوید که لازم نیست آگاهی را به همه فرآیندهای غایت‌شناختی نسبت دهید

غایت‌شناسی معطوف به علل غایی است. خیر. او در بخش مربوط به طبیعت از فیزیک که خوانده‌اید، به همان اندازه بر این موضوع اصرار دارد.

او به همان اندازه اصرار دارد که علل غایی در هر فرآیند طبیعی عمل می‌کنند. مقداری آگاهی در انسان‌ها و تا حدی در حیوانات، اما در غیر این صورت ناخودآگاه. اما هنوز علل غایی وجود دارند

چرا؟ خب، علت غایی ذاتی آن چیز است. می‌بینید، به دلیل ماهیتش، شکل آن مملو از آن پتانسیل است. با آن گرایش، آن انگیزه

می‌بینی؟ یادت هست افلاطون در تیمائوس تصویری از خدا ارائه داد که جهان را می‌پیچاند؟ اگر رهایش کنیم، ناگهان از بین می‌رود؟ خب، انگار ارسطو می‌گوید که اصلاً نیازی به پیچیدن جهان نبوده است. اما، هرگز از بین نمی‌رود، چون خدا همچنان نوعی جاذبه مغناطیسی اعمال می‌کند. می‌بینی؟ مثلاً برای حفظ آن آیا لازم نیست از زور استفاده کنی؟ نه، اگر فرآیند طبیعی نیروی کافی در درون خود داشته باشد که اگر به درستی تحقق یابد و هدایت شود، خیر را تولید می‌کند، نه

تنها کاری که باید بکنی اینه که اون رو آزاد کنی. دیوید؟ آیا خدای ارسطو، خدای خوبی به اون معنایی که ما بزرگ؟ بله، او از اون به عنوان G به عنوان good به عنوان صفت استفاده می‌کنیم؟ یا good از کلمه

صفت استفاده می‌کنه، همونطور که افلاطون استفاده می‌کرد، و همچنین به عنوان اسم. شاید سوال شما این باشه که آیا به معنای نوعی کمال متافیزیکی هست یا نه

یا اینکه آیا به معنای کمال اخلاقی است. متوجه تمایز شدید؟ کمال متافیزیکی، کامل‌ترین نوع وجودی که می‌تواند وجود داشته باشد. می‌بینید؟ خب، مطمئناً منظور او اولی، متافیزیکی است

و نحوه صحبت او در فصل ۱۰ و یکی دو جای دیگر از نوشته‌هایش، فکر می‌کنم منظورش از دومی، اخلاقی است. فکر می‌کنم منظورش از دومی این است. من قبلاً با گفتن اینکه مفهوم خدا کارکردهای مختلفی دارد دیدگاه ارسطو در مورد خدا را نقد می‌کردم.

این مفهوم، کارکردی متافیزیکی در پایه‌گذاری یا تکمیل یک طرح متافیزیکی دارد. و خدای ارسطو قطعاً این کار را انجام می‌دهد. مفهوم خدا همچنین کارکردی اخلاقی دارد، زیرا آرمان آنچه را که از نظر اخلاقی خوب است، تجسم می‌بخشد.

خیر در ذات، در شخصیت، در عمل. و ارسطو به اندازه کافی می‌گوید که فکر می‌کنم تلویحاً به این موضوع اشاره می‌کند. در واقع، به نظر می‌رسد همه یونانیان فکر می‌کنند آنچه از نظر متافیزیکی خوب است، اگر ارزش اخلاقی ریشه در متافیزیک داشته باشد، از نظر اخلاقی نیز خوب است.

حال، کارکرد دیگری که مفهوم خدا دارد، البته، به عنوان یک موضوع پرستش مذهبی است. یک موضوع پرستش مذهبی. و من قبلاً با گفتن اینکه خدای او موضوع پرستش مذهبی نیست، از ارسطو انتقاد می‌کردم.

اما در طول دو یا سه سال گذشته، همانطور که ارسطو را دوباره می‌خواندم، فکر نمی‌کنم این درست باشد. این اصطلاح شگفتی، عشق، میل به شبیه بودن را در نظر بگیرید، و مفهوم تقلید از خدا در آن وجود دارد. گفتن اینکه تأمل در مورد خدا والاترین فعالیت ماست، به طرز وحشتناکی شبیه زبان مذهبی به نظر می‌رسد.

و در جایی از سیاست‌هایش، می‌گوید دولت باید از معابد مذهبی حمایت کند. آنها را تأمین مالی کند. گویی دین، که حامی خیر اخلاقی است، به نفع دولت است، دولتی که وظیفه‌اش دستیابی به یک زندگی خوب است، که از نظر اخلاقی خوب است، و دین، به نظر ارسطو، حامی آن است.

بنابراین، بله، من فکر می‌کنم خدای ارسطو، آنطور که در متافیزیک ارائه شده است، در درجه اول یک کارکرد متافیزیکی خواهد داشت، اما همچنان در تفکر او یک کارکرد اخلاقی و مذهبی دارد. بنابراین مجبور شدم نظرم را در این مورد تغییر دهم. چیزی که در مورد این محرک بی‌حرکت مرا آزار می‌دهد، خداست

او تقریباً بی‌معنی و احمقانه به نظر می‌رسد، چون فقط می‌نشیند و به افکارش فکر می‌کند. و شاید به این دلیل که من در دوره‌ی متفاوتی بزرگ شده‌ام، به نظر می‌رسد که او هیچ پایه و اساسی برای فضایل عاشقانه، شور و عشق، ندارد.

آره، مطمئن نیستم کلمه احمقانه کلمه مناسبی باشه. دورافتاده، بی‌تفاوت، بی‌خیال. می‌دونی، خدا دوستت داره و به نقشه فوق‌العاده برای زندگی‌ت داره.

نه، در آثار ارسطو چهار قانون معنوی وجود ندارد. نه، هیچ کدام از این‌ها. فکر می‌کنم بهتر است بگویند غیرشخصی، به این معنا که شخصاً به آن اهمیت نمی‌دهند.

اگرچه اگر تفکر آگاهانه و شخصیت اخلاقی در تعریف شخصیت ضروری باشند، پس به نظر می‌رسد که خدای ارسطو، آنطور که او صحبت می‌کند، می‌تواند به آن معنا شخصی باشد. اما او بسیار کمتر از خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب است. و حتی کمتر از خدایی که در عیسی مسیح تجسم یافته است.

عشق ورزیدن و بخشیدن خودش. او به، خیلی خیلی کمتر از این. همانطور که معمولاً در مورد خدای الهیات طبیعی صادق است.

گذشته از همه اینها، اگر می‌خواهید از آنچه در مورد نظم طبیعی می‌دانید، به نوعی درک از خدا برسید رومیان ۱ به ما می‌گویند که می‌توانیم چه چیزی را بشناسیم، قدرت ابدی و الوهیت او؟ مطمئناً محدودیت‌هایی در این مورد وجود دارد. و اکثر افرادی که سعی در انجام الهیات طبیعی دارند می‌گویند چیزهای بسیار بسیار بیشتری در مورد خدا وجود دارد که باید از دین وحیانی ناشی شود. مسئله این است که ارسطو از ادیان زمان خود راضی نبود.

بله؟ وقتی در مورد خدای پنج، تجربه پنج صحبت کردید، بله، حق با شماست. می‌بینید، در اندیشه در حال توسعه، چه، هزار سال آینده چه اتفاقی می‌افتد؟ خب، در دو یا سه سال آینده، خب، ۵۰۰ سال، در عرض سال ارسطو، این مسئله که چگونه دنیای آرمان‌های ابدی، چه اشکال افلاطونی یا خدای ارسطو، را به ۵۰۰ جهان طبیعی، به آنچه هستیم و آنچه انجام می‌دهیم مرتبط کنیم، این مسئله حیاتی می‌شود. می‌بینید؟ یک چیز است که بگوییم الگوهای ابدی برای تقلید وجود دارد، حتی خدایی برای تقلید.

اما اعمال قدرت در جهان طبیعی یا در جهان انسانی، در تاریخ، در زندگی بشر کجاست؟ خب، چیزی که این امکان را به طور کامل باز کرد، ورود مفهوم یهودی-مسیحی خدا به عنوان خالق متعال به تفکر یونانی بود. اعتقادنامه رسولان یکی از اولین اعترافات مسیحی است. من به خدای پدر، خالق متعال، اعتقاد دارم.

هیچ یونانی نمی‌توانست این را بگوید. افلاطون هم نمی‌توانست. قادر مطلق؟ خالق؟ بله، خالق مطلق.

اما قادر مطلق؟ می‌بینید؟ نه، همین اول خط اعتقادنامه رسولان ادعا می‌کند که خدا علت مؤثر خلقت است. می‌بینید؟ وای، این انقلابی بود! می‌بینید؟ خب، وقتی به آن رسیدیم باید در موردش صحبت کنیم. این موضوع پیامدهای گسترده‌ای برای هر موضوع دیگری خواهد داشت.

این باعث ایجاد تضاد جهان‌بینی‌ها در دوران آباء کلیسا می‌شود. طبیعت‌گرایی، دوگانه‌گرایی، وحدت وجود، خدا‌باوری یهودی-مسیحی. بله.

بسیار خب. یکی از افرادی که امروزه کاملاً ارسطویی است و مطالب زیادی در مورد ارسطو نوشته است، مردی به نام هنری ویچ است که سال‌ها در دانشگاه ایندیانا و سپس در جورج تاون تدریس می‌کرد و اکنون بازنشسته است. شخص دوست‌داشتنی‌ای است.

او یک مسیحی است، فردی بسیار خونگرم. اما او با صحبت در مورد خدای ارسطو، این نکته را مطرح می‌کند که ارسطو به ما می‌گوید انسان معیار همه چیز نیست. خدایان.

و فکر می‌کنم لازم است کسی مثل یک مسیحی این را ببیند و اینقدر رک و صریح بگوید. بله، اگر آن سوفسطایی را به خاطر داشته باشید که گفت انسان معیار همه چیز است. نه، ارسطو به صراحت می‌گوید که اینطور نیست.

خدا هست. و او می‌گوید که مهمترین هدفی که ما برای آن کارها را انجام می‌دهیم خودمان نیستیم، زیرا ما مهمترین چیزهای جهان نیستیم. بنابراین، این به پیامدهای اخلاقی می‌رسد، اما بالاترین هدف انسان، شکوفایی انسان نیست.

اگرچه در عمل، در رابطه با خدا، ممکن است به فعلیت برسد. اما خدا والاترین هدف ماست. بله، خوب، ارسطو این نوع جهت‌گیری را می‌بیند.

خوب، ببینیم. حالا می‌خواهم از متافیزیک ارسطو، از جمله الهیات طبیعی او، به منطق و معرفت‌شناسی او بپردازم. و این بحث نسبتاً مختصر خواهد بود، اما فکر می‌کنم بسیار بسیار مهم است.

به عنوان مقدمه، اجازه دهید به این نکته اشاره کنم: نوشته‌های ارسطو در مورد منطق و معرفت‌شناسی پس از مرگش توسط مفسران و شاگردانش، تحت عنوان کلی، ارگانون، که به معنای ساده روش است، گردآوری شدند. بسیار خوب. و در ارگانون، انواع مختلفی از آثار را خواهید یافت.

. یکی زنگ زد دسته بندی ها. دیگری در مورد تفسیر. دیگری، تحلیل های پیشین

دیگری، تحلیل‌های پسین. دیگری، مباحث. و در نهایت، ردیه‌های سفسطه‌آمیز

حالا، ما در گلچین خود فقط کمی از مقولات و کمی هم از تحلیل‌های پسین داریم. اما اجازه دهید فقط موضوع کلی هر کدام را نشان دهم. تا بتوانید دامنه‌ی کاری که او انجام می‌داد را ببینید.

این دسته‌ها به نحوه‌ی عملکرد اصطلاحات، کلمات و عبارات در تفکر ما می‌پردازند. کمی بعد به آن برمی‌گردم. «درباره‌ی تفسیر «به منطق گزاره‌ها می‌پردازد»

نه عبارات، بلکه گزاره‌ها. و همانطور که تاکنون به خوبی می‌دانید، گزاره چیزی است که چیزی را تأیید یا رد نیست، موضوع، محمول، و با یک رابط به هم پیوسته است. P است یا S ، P می‌کند. یک گزاره به شکل

چیزی را بر یک موضوع حمل می‌کند. بنابراین او در تفسیر ما درباره منطق گزاره‌ها صحبت می‌کند. تحلیل‌های پیشین یک قدم فراتر می‌رود و درباره منطق قیاس‌ها صحبت می‌کند.

البته، یک قیاس از گزاره‌ها تشکیل شده است. همانطور که گزاره‌ها از عبارات تشکیل شده‌اند. می‌بینید

معمولاً یک قیاس منطقی دارای یک مقدمه‌ی اصلی، یک مقدمه‌ی فرعی و یک نتیجه است. از رابطه‌ی منطقی که از آن نتیجه را استنتاج می‌کنید، یک گزاره به دست می‌آید. بنابراین او در حال توسعه‌ی طرح منطقی خود، سیستم منطقی خود است که از آن روز تا به امروز پابرجا مانده است.

منطق ارسطویی هنوز هم منطق پایه‌ای است که در دوره‌های منطق تدریس می‌شود. و زیربنای بسیاری از پیشرفت‌های منطقی بعدی است. در تحلیل‌های پسین، او درباره چیزی صحبت می‌کند که آن را استدلال علمی می‌نامد.

فرضیه خود می‌رسیم. چگونه می‌توانیم بدانیم که اولین فرضیه‌های ما، یعنی فرضیه‌های اساسی، درست هستند؟ این خیلی خیلی مهم است.

در «مباحث»، او درباره دیالکتیک صحبت می‌کند. آن اثر، اثری قدیمی‌تر است که قبل از کشف قیاس منطقی توسط او نوشته شده است. اما درباره انواع استدلال‌های دیالکتیکی است که برای بحث و گفتگو ارزشمند هستند، و غیره.

در علم بلاغت استفاده می‌شود. و کتاب «ردیه‌های سوفسطایی» درباره مغالطات منطقی است که به نظر او، سوفسطاییان، ناخواسته مرتکب می‌شوند.

بنابراین، شما واقعاً در ارغنون، یک کتاب درسی کامل منطقی دارید. و اگر اینقدر خسته کننده نوشته نشده بود، یا حداقل آنقدر خسته کننده خوانده نمی‌شد، احتمالاً می‌توانست یک کتاب درسی منطقی نسبتاً خوب باشد. و بسیاری از کتاب‌های درسی مقدماتی منطقی دقیقاً همین نوع طرح کلی فصل را دارند.

یا چیزی بسیار شبیه به آن. حالا، می‌خواهم چند کلمه‌ای در مورد دسته‌بندی‌ها بگویم. چون قبلاً به آن اشاره کرده‌ایم و شما گزیده‌ای از دسته‌بندی‌ها را در صفحه ۲۸۲ دارید.

حدود پنج صفحه. و گزیده‌ای که می‌خواهم با دقت بخوانید. در واقع، این بخش آغازین است.

گزیده. در مطالب مربوط به ارسطو. و شما باید از من تشکر کنید که بحثمان در مورد ارسطو را با آن شروع نکردم.

گمان می‌کنم ناامید می‌شدید و از خودتان می‌پرسیدید که اصلاً چرا این موضوع مهم است. شاید حوصله‌تان سر می‌رفت. و غیره.

متافیزیک بسیار گیراتر است. اما در دسته‌بندی‌ها، می‌خواهم به چند نکته توجه کنید. یکی از آنها نحوه‌ی استفاده‌ی او از اصطلاحاتی مانند گونه، جنس و فصل است.

اکنون، اصطلاحات استاندارد در زمان ما وجود دارد. اما این ارسطو بود که این نوع طبقه‌بندی چیزها را به گونه‌ها معرفی کرد. طبقه‌بندی گونه‌ها به جنس‌های بزرگتر.

جنس مفرد. و خانواده‌ها و گروه‌های بزرگتر و غیره. بنابراین این صرفاً روش طبقه‌بندی اوست.

تمایزات به ویژگی‌های اساسی اشاره دارند که یک گونه را از گونه‌ی دیگر متمایز می‌کنند. این ویژگی‌ها یک جنس را از جنس دیگر متمایز می‌کنند. بنابراین وقتی ارسطو از انسان‌ها به عنوان حیوانات عاقل یا حیوانات اجتماعی صحبت می‌کند، هر دو را در نظر می‌گیرد.

در میان حیوانات، آنچه گونه انسان را متمایز می‌کند عقلانیت و اجتماعی بودن است. اینها وجوه تمایز هستند. چه چیزی گونه انسان را از سایر گونه‌های جانوری متمایز می‌کند؟

بنابراین این اصطلاحات اوست. و متوجه خواهید شد که این اصطلاحات وقتی اهمیت پیدا می‌کنند که او می‌پرسد چگونه می‌توانیم مقدمات اولیه‌ی درست را بدانیم. زیرا مگر اینکه حقیقت را در مورد یک جنس یا گونه بدانید، نمی‌توانید هیچ چیز دیگری را در مورد آن جنس یا گونه استنباط کنید.

می‌بینی؟ چطور می‌توانی درباره هستی بحث کنی، مگر اینکه چیزی درباره ماهیت هستی بدانی؟ چطور می‌توانی درباره انسان‌ها و آنچه از نظر اخلاقی برایشان خوب است بحث کنی، مگر اینکه چیزی درباره وجه تمایز انسان‌ها بدانی؟ چه چیزی آنها را انسان می‌کند؟ می‌بینی؟ بنابراین برای اینکه برای اینکه مقدمات مورد نیازش

را به دست آورد، باید به ذات، ماهیت و انواع چیزهایی که قرار است در موردشان بحث کند، دست یابد. این اولین نکته است. ثانیاً، در فصل ۴، در صفحه ۲۸۳، او به مقوله‌های مختلفی که در ابتدا در متافیزیک به عنوان مقوله‌های هستی با آنها مواجه شدیم، بازمی‌گردد.

فقط در اینجا آنها به عنوان دسته بندی‌های فکری معرفی می‌شوند. و او به وضوح لیستی را که می‌خواهد در فصل ۴، ۲۸۳، از چیزهایی که بدون ترکیب، فقط به صورت اصطلاحات بیان می‌شوند، ارائه می‌دهد. هر کدام بر یکی از این دو دلالت دارد؛ هر کلمه ای قرار است بر یکی از این دو دلالت کند.

یا جوهر، یا کیفیت، یا نوعی صلاحیت، یا رابطه، نسبی، یا کجا، یا چه زمانی، یا در موقعیتی بودن، یا داشتن، یا انجام دادن، یا تحت تأثیر قرار گرفتن. دسته بندی‌های ارسطو. و نکته او این خواهد بود که در استدلال منطقی، شما در وسط بحث از یک دسته به دسته دیگر تغییر نمی‌کنید.

می‌بینید؟ در قرن بیستم، برخی از فیلسوفان بریتانیایی در دهه ۱۹۵۰ شروع به متهم کردن مردم به اشتباه در دسته‌بندی کردند. اشتباه دسته‌بندی زمانی است که در وسط بحث، دسته‌بندی‌ها را تغییر می‌دهید. مثال کلاسیک آن زمانی بود که گیلبرت رایل، دوگانه‌گرایی ذهن-بدن دکارت، یعنی دو موجودیت، ذهن و بدن، را یک اشتباه دسته‌بندی نامید.

بدن، البته، یک جوهر است. این دسته‌بندی درستی است. اما صحبت از ذهن به عنوان یک جوهر، یک چیز، به جای صرفاً یک کیفیت یا یک عملکرد، یک اشتباه دسته‌بندی است.

و بنابراین، به گفته گیلبرت رایل، کل مسئله ذهن و بدن از یک اشتباه مقوله‌ای ناشی می‌شود. ارسطو نگران این است که در یک زنجیره استدلال، شما اصطلاحات خود را به جای تغییر آنها و مبهم کردن، به همان معنی نگه دارید. خوب، برخی از شما قبلاً مثال مورد علاقه من از آن را شنیده‌اید.

اینجوری همیشه. من عاشقتم، پس من یه عاشقم. همه دنیا عاشق رو دوست داره.

تو برای من تمام دنیایی؟ تو مرا دوست داری. خوب، بچه‌ها، این نه از نظر منطقی و نه از هیچ راه دیگری جواب نمی‌دهد. اما توجه کنید که مغالطه‌ی ابهام، یعنی استفاده از یک کلمه در دو معنای مختلف، در این اصطلاح وجود دارد و به عنوان یک اصطلاح، تمام دنیا، عمل می‌کند.

همه دنیا عاشق یک معشوق است، تعمیم تجربی. تو برای من همه دنیایی، قضاوت ارزشی. باشه؟ دومی یک اصطلاح ارزشی است.

مورد اول یک اصطلاح جوهری است. اشتباه در دسته‌بندی. باشه؟ دسته‌بندی‌ها رو گیج می‌کنه.

این همان اشتباهی است که او می‌خواهد با اشاره به آن از آن اجتناب کند. اگر می‌خواهید در یک قیاس عبارت میانی، یعنی پیوند بین گزاره‌ها، پابرجا بماند، باید هر دو بار معنای یکسانی داشته باشد. نمی‌توانید دسته‌ها را عوض کنید. بنابراین، معرفی این دسته‌ها بخشی از دستگاه منطقی اوست.

سپس، در فصل پنجم، او به دو معنای کلمه جوهر برمی‌گردد. یادتان هست؟ جوهر اولیه و جوهر ثانویه. و اگر از هفته گذشته فراموش کرده‌اید، جوهرهای اولیه جزئیات هستند، جوهرهای ثانویه صورت‌ها

بنابراین او این کار را انجام می‌دهد، آن را تنظیم می‌کند و در مورد تمایز جوهر اولیه و ثانویه در مطالبی که از دسته‌بندی‌ها داریم، توضیح می‌دهد. حال، چیزی که من واقعاً می‌خواهم روی آن تمرکز کنم، تحلیل پسین است. و این نکته‌ی مهمی است.

حتی مهم‌تر. بگذارید دوباره، فقط به طور خلاصه، بگویم و دفعه‌ی بعد بیشتر به آن خواهیم پرداخت. مشکلی که او با آن مواجه است این است که چگونه می‌توانیم حقایق تغییرناپذیر را به طور قطعی بدانیم. حقایق تغییرناپذیر در مورد دسته‌ای از چیزها، حقایق کلی.

حال، بدیهی است که اگر می‌خواهید حقیقتی کلی در مورد یک گونه بدانید، کاری که باید انجام دهید این است که چیزی در مورد ماهیت اساسی آن گونه بدانید. این تفاوت است. این ذات است.

این فرم است. بنابراین سوال واقعاً این است که چگونه می‌توانید فرم‌ها را بشناسید؟ چگونه می‌توانید فرم‌ها را بشناسید؟ زیرا می‌خواهید فرضیه‌های شما درباره فرم‌ها باشد. ماهیت اساسی چیزی.

برای اینکه استنتاج‌های بیشتری با همان قطعیت حاصل شود. حال، او تغییرات را بر اساس احتمالات مطرح می‌کند. آیا می‌توانیم فرم‌ها را صرفاً با مشاهده حسی بشناسیم؟ نه، چرا که نه؟ بله، مشاهده حسی فقط جزئیات را به ما می‌دهد و ادراک حسی از جزئیات به زاویه دید و ملاحظات بی‌شمار دیگری وابسته است.

بنابراین، مشاهده حسی چیزی در مورد صورت‌ها به شما نمی‌گوید. در مورد دانش ذاتی چطور؟ پیشنهاد افلاطون. خب، می‌بینید، این گزینه خوبی برای افلاطون بود.

فکر خوبی بود، افلاطون. زیرا اگر اشکال متعالی باشند و شما آنها را در قلمرو دیگری در وجود قبلی می‌دانستید، به طوری که خاطره آنها در ناخودآگاه شما پنهان باشد، پس ذاتی است. فکر خوبی بود. افلاطون.

اما ارسطو فکر نمی‌کند که این صورت‌ها متعالی هستند و فکر نمی‌کند که شما وقتی آنها را می‌شناختید وجود قبلی داشته‌اید. بنابراین دانش ذاتی افلاطون کمکی نمی‌کند. اگر آنها ذاتی باشند، انتظار داریم مردم آنها را بشناسند، اما اینطور نیست.

پس چگونه می‌توانیم این فرم‌ها را بشناسیم؟